

۱۵۵۰۵۴

استحار  
سبح المثنی  
آقا سید محمد هادی  
خراسانی

تخلص هادی

۱۳۶۸ / ۱۴ / ۱۲

س  
۶۴  
۴۷





الحمد لله

نشدات

والمصنوعات

ناتج

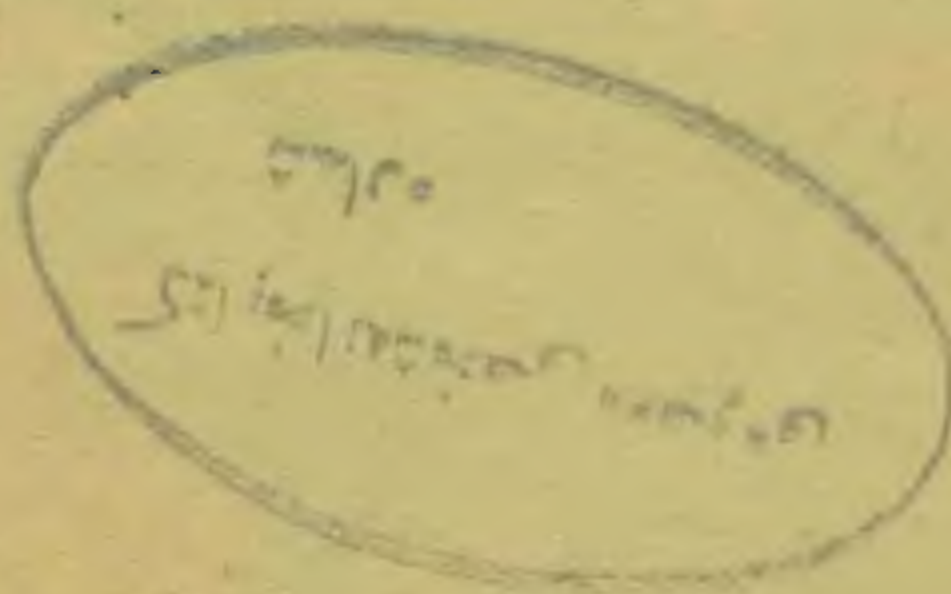




قال الله  
﴿ تعالى شانه ﴾  
العظيم

﴿ ولقد انزلنا عليك ﴾  
﴿ هذه رسالة سبعاً من المثاني ﴾  
﴿ والقران العظيم ﴾

﴿ في مديح النبي ﴾  
الكريم  
صلى الله عليه وآله وسلم





در دفتر کتب کتابخانه ملی

۱۷۴۰۷۴

۱۷۴۰۷۴

گردید



سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هذا تقرض لمدائح سيد الانبياء وخاتم المرسلين محمد بن عبد الله صلى الله عليه وآله  
اجمعين لغفر الميامين وقد نظم جوهره الرائق حجة الاسلام والمسلمين واياته  
الله في العالمين حضرة العالم العلاقة الخاتمة من شأوا العلم اليقين حكيمته وكلامه  
جناب السيد ميرزا محمد هادي الخراساني ادام الله تعالى ظله الظليل آمين

فارتقى بارتفاع سبع شدا د  
وهو الفرد بابتداء العدا د  
في علاجه النبي الهادي  
منه يهدي لا كرم الا جادا د  
رب جدينا لاجر الجها د  
فصلته قلا شدا لاجيا د  
في البرايا وفاظ كل معادي  
فقات منه احين المحشاد  
قاس غير التذكر برشح الثما د  
مدحاشاع ذكرها في البلاد  
يعبق الند منه في كل نادى  
من قرش بيك فصاحة ضاد

الف المدح واحدا لا حاد  
كثرت باسمه الفضائل عدا  
راق نظم الهادي باحسن ذكر  
وزهاجدة باسعد جد  
بدل الجهد نحو غير القوا في  
مذرات المحور الحنان جمانا  
وشاه قد سر كل موال  
يوم شخص الهدى به قر عينا  
من يقسه بمن سواه شناء  
سيد من سلاله الوحي انثى  
نثر مدحه الصحائف نشر  
قالها فارسيما للفظ شهر



قد تدانت من الظنون ولكن  
وجد يرتلي بأوصاف طه  
كمحقق النبي أبدى مديحاً  
وبه سود الطروس فجلت  
ولمض الصدور جاء شفاء  
ولهادى الورى عهد المعالي  
قد حباه الأله منه بفضل  
وبه العلم في الخلقة نادى  
لم يزل طبعه التسليم يحلى  
لم يكن ببرز المدايح إلا  
فله في المحبوة تحفظ حرزاً  
والرسول الكريم يمزجها  
فضلوة الأله تترى عليه

حكمت النجم نازحاً بالبعاد  
علنا فوق ذروة الأعواد  
مثل أي الكتاب بالانثاد  
سوداً في العلى بذاك التواد  
حيث يتلا بجلة الأبحاد  
طاعة لاسمه تمدد الهواد  
حيث ابقاء حجة للعباد  
فوعى العالمون صوت المناد  
بلنا إلى لعقود جيد الرشاد  
عن يقين منه وصدق اعتقاد  
وستبقى ذخيرة للمعاد  
فما لرتكن لكل جواد  
وعلى الأله منه والأولاد

شيخ عبدالحسين

المويزي





وَاللَّهُمَّ  
تَعَالَى شَانَهُ  
الْعَظِيمُ

وَلَقَدْ أَنزَلْنَا عَلَيْكَ  
هَذِهِ سُبُحًا  
مِنْ أَمْرَانِي  
الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ

مَدْحُ النَّبِيِّ الْكَرِيمِ  
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى  
صَلِيِّكَ





بند

اقل

بسم الله الرحمن الرحيم

ای ز نام نامیت نام خدا شد مستبین  
 لیلۀ اسری لعبده ز آفتاب روی تو  
 خاتم پیغمبران دست خدا بر کف تو  
 تا خدای کشتی ایجاد دی و فلک نجابت  
 انتظار مقدمت بردیده دارد آفتاب  
 ز نیت آغوش عبدالمطلب عبد الله  
 عرشیا ز ایشوا و فرشیان ز امتی که  
 ناسخ شرع سلف قرآن قصه و اثرش  
 توتیای دیده غلمان غبار مقدمت  
 کسر در ابوان کسری ترس بر ارکان کفر  
 فوج کفر و موج شرک ارکان ایمان کینه  
 بنده خلق عظمت عقل و نقل و شاه و ما  
 بی عدم باشی تو ای اول قدم بعد از قدم

لانی بعد تو میگوئی و گوید کردگار

لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

بند دوم

جان روان دارم بی پای پروان مصطفی  
 دل منور ساز و سر کنی استان مصطفی

روح کم باشد کنم قربان جان مصطفی  
 همچو بیل لب بگل بر سر و سنبل پاگذار



حور و غلمان سپه مهر و ماه در هر صبح و شام  
چشم جادوی قضا از بهر تسخیر قدر  
قاب قوسین مکان و قریب ادنی فکان  
خلقت و زرخ شده مخصوص اعدا علی  
حزبه حزبی خدا گوید بشان مرتضی  
بر فراش مصطفی آرام تن جان داد و خفت  
رحمت حق معنی دست شفاعت خواه او است  
روز محشر از صراط و از حسابم پاک نیست  
مصطفی و مرتضی وجه خدای واحد  
ان نبی و این وصی بر عرش از در و زست  
پاک جان پاکیزه دامان از همه لایثند

سر بسایند از ادب بر استان مصطفی  
ساخت از عین علی تیرو کمان مصطفی  
که بودشایان شان لامکان مصطفی  
جنت الماوی برای دوستان مصطفی  
حزبه حزبی بر او باشد نشان مصطفی  
مرتضی منصبش روح و روان مصطفی  
بر سر امت عطاء بگیران مصطفی  
صلی از دست علی دارم امان مصطفی  
مرتضی اسم و ستمی جسم و جان مصطفی  
دست حق بنوشت خوش فرمان بشان مصطفی  
عترت اطهر ساطوبی خاندان مصطفی

هر که در مدح و ثنا شان دم کشید و لب گشاد  
جای او جنات عدن تحمها الانسار باد

### بند سیم

علة غائی هستی تو هست پس  
در شب معراج چون روح تقدس گیر در گنا  
قاب قوسین است ادنی رتبه علای تو  
ساحت محبت برون از فهم و وهم ممکنات  
خار و خس دشمن اگر ریزد سر را بر تپه کنا  
خاک پایت تو تیا و کیمیا چشم دل

نیست همتای جلال تو بجز آل تو کس  
نقش شمش نه فلک گردد اگر خواهی فرس  
جاه عالی تو داند کس علی دانست پس  
طایر این سر شکستند و وصف قفس  
سدره و طوبی خوردند رشک بران خار و  
بس طلا گردد اگر زان کیمیا بنمود



خون تو خون علی و لحم تو لحم علی  
 ماه رویت مخففه خارجون آمد شب  
 تو بغار اندر علی درخت خوابت و فت خفت  
 از گفت موسی عصا گرفت و تسبیح حصا  
 پور مریم دم زد از حکم تو روح الله شد  
 اتش آمد بر خلیل الله از ان برد و سلام  
 یافت پاکی آدم خاکه ز مهر چهر تو

کی و کی غیر از علی باشد تو را نفس و نفس  
 تار مارت یار و بر شهید حذارت سدر  
 زانکه چون مهر از سما شد ماه باشد دست  
 اثنی عشره عینا ما منها انجس  
 فی رحمت تا که افلاطون شود طالیس  
 که ز نخل طور عشقت برد بر جانش قبس  
 ظلمت عصیان از ماه عارضش شد منظم

در ازل احمد بحکم و جان نبی الله بود  
 زان زمانیکه علی دران ولی الله بود

### بند چهارم

در مدیح تو صفائی کام شاعر یافته  
 کم و کیف از حق مبری ورنه معشور آ  
 پور تاریخ تاریخ صلب خود دید اشکا  
 گرز لیخا لعل از حسن رویت دیده بود  
 در تجلی مهر چهرت تافته بر کوه طور  
 زور و بازویت شکست از کفر هر شپ  
 نظره تصغیر بر سلمان سلیمان نشکست  
 چون ظهور دین او بر جمله ادیان ناشد  
 سرور و سردار عالم حکمران ماسوی  
 فاطمه خضر علی بمهر حسن سبط حسین

چشمه مهر است کز چهر تو ساغر یافته  
 کر که کیف عاشقی خلاق قاهر یافته  
 فخر بر عالم کند چون سلطانه یافته  
 یوسف خود را بلال از حسن ظاهر یافته  
 خرم موسی صعقا دران مظاهر یافته  
 فی عجب از طاق کسری چونکه کاسر یافته  
 ذره بود از ان اعزاز وافر یافته  
 تا ز حق همچون علی غنچوار و ناصر یافته  
 دست حق از امر و نهیت بیفت شامر یافته  
 حبذا ان شهسوار کربلا جواهر یافته



زان کتاب الله ناطق ذلک لا ریب فیہ  
خواندت خلاق عظم لعلی خلق عظیم  
کام شیرین تو کوثر راجه شیرین کام کرد

متقین اول ہدایت تا با خریافت  
عقل تنہ از فہم خود را کند و قاصریافتہ  
روی ناظر بوی خاطر کوی فاخر یافتہ

جای ان شد فاش گویم ساقی کوثر علی است  
فاش در پاداش گویم ساقی کوثر علی است

### بند پنجم

روی حق پنہم برویت یا امام المرسلین  
کثر مخفی خداوندی و کس نتوان شناخت  
سلسبیل و کوثر و تنہم و انہار بہشت  
زندہ گردانید عیسی یکد و جان ہر دو جہا  
مشکات ہوی خطائی عنبر دیای ہند  
ابروی قدسیان اندر حریم کبریا  
بہر عفو ہر گناہ آرم بدر گاہ آلہ  
عروۃ الوثقی و جبل اللہ قران مجید  
شیعہ را چشم شفاعت روز محشر بر علی است  
خانہ زاد حق شد و نگش و چشمان تاکہ دید  
انبیاء و اولیا اندر خمار عشق تو  
حور و غلمان جہان ہر دم تمنا میکنند  
چون خدائی مثل و مانند تمنا شد مگر  
احمد مرسل علی بن ابیطالب کیست

رای باری رو برویت یا امام المرسلین  
جز علی ستر ملکویت یا امام المرسلین  
رشنہ عذبی ز جویت یا امام المرسلین  
زندہ گردانید خویت یا امام المرسلین  
گاہ اندر کوی بویت یا امام المرسلین  
قطرہ زاب و ضویت یا امام المرسلین  
زان وسیلہ برویت یا امام المرسلین  
معنی یکتا رمویت یا امام المرسلین  
جرم پوش و عذر جوی یا امام المرسلین  
وجہ حق روی نکویت یا امام المرسلین  
جرعہ نوشان سبوت یا امام المرسلین  
روضہ رضوان کویت یا امام المرسلین  
صہر تو پور عمویت یا امام المرسلین  
ہر دو یک جانند نتوان گفت قالیبت



## بند ششم

خلق عالم ریزه خوار خوان احسان شماست  
 تحزن علم لدنا مبطوحی خدا  
 مستغ شد چون تو ممکن خلق از واجب شود  
 نخل طوبی در جهان صلش نبی فر عرش علی  
 انس و جن و حش و طیر از عشق چشمان کینا  
 لوح محفوظ خداوندی علی ام الکتاب  
 در قلمدان تو الواح حیات هم ممت  
 علم رازات مدینه و حلی بابها  
 نور پرده عرش بام و چرخ با فضل تو  
 طائر حبت طعام و شربت کوثر شراب  
 از تو ایمان مؤمنان را جان تو ایمان حق  
 در گلستان حقیقت گل حسن بن حسین  
 در کتاب کن که ربکم اولواک شد

اقتنان ایزد منان در خوان شماست  
 حضرت جبریل طفلی از دبستان شماست  
 ممکن واجب نما در شان شایان شماست  
 شاخه ان فاطمه اثمار ولدان شماست  
 عین دل چون حور عین شیدای انسان شماست  
 نسخ تقدیر و قضا تو قیوم دیوان شماست  
 مالک الارواح اندر طوق فرمان شماست  
 بر دران شهر شیعه شاه دربان شماست  
 جمله یک دور از تسلسل دور دوران شماست  
 بهر زواریت مهیا چونکه همان شماست  
 یمن اصحاب پیم منی زامنان شماست  
 عالمین خوشبو و خوشروزین در ریحان شماست  
 مهر و ماه او ریزه اندر سطر ایوان شماست

بسم الله و فاء فوق ایدیم علی است  
 نور حق از مطلع بدر منیرش منجلی است

## بند هفتم

شد مدینه از قدومت طیبه دار السلام  
 هر شرف را دو طرف شد یک مدینه یکت  
 تا ضریح را معظم کرد جسم عظمت

احترامش واجب بر دل بیت المحرام  
 این یکی جای رسول و آن یکی جای امام  
 خم شده این نه ضراح از بهر فرض احترام



در مقام بنده کی الحق از خلق از خاص و عام  
 انس و جنات شفاعت میکند یوم القیام  
 جبرئیل او روحی از بعد صلوات و سلام  
 رفت یک از هفت بر نه عشر عرش ابد تمام  
 هر سه و دشوشن جهت با هفت باب چار ما  
 گشت دائر بر زمین دین یافت از ایشان نظام  
 تا بندی هفت در بر من بفرمانی حرام  
 نام شد سبع المثانی حیدر این مدح و نام  
 ماسری فی اللیل نجم ماجری فی الصبح جام  
 لیک چون نامت برم نائل شوم انعام

بنده زمیده حق برده نی کوی سبق  
 حب تو جنت پناهت جنت از درد و غذا  
 فاطمه بابا و شوهر حیدر و هر دو پیر  
 چونکه در زیر یک اخفتند این انوار پنج  
 فوق ایدیم بداند پنج زین پنج تن  
 از حسین ان عرش حمان فلک ارشیت  
 در مدیحت هفت بند او ختم بر مشیت  
 چهارده معصوم را قران ثانی در ثنا  
 باد بر ایشان صلوة و باد بر ایشان سلام  
 شعر من هر چند نبود لائق درگاه تو

کاشی و هندی شناسان را کشی خط قبول

کر بلائی رد نمائی حاشی ندای رسول

وقال مظهر الشیخنا الحاج محمد حسن کبر قلم سر هذا الکتاب  
 فلفقه بقصور ربابی

بلوغ رغائب و سبوغ رجه  
 محط و واحط و مناخ دکی  
 يتابع رأیه سلمی و حری  
 بفلک سار لا عجة و کربی

امیر المؤمنین و من لیدی  
 لدی علیاک من سیر حثیت  
 اؤمک لا اؤمر سواک مولی  
 فانک المستجار و من بفضل

وقال مظهره تلفیق الما قاله الشافعی کافی نور الا بصا و غیره

لم یرفض الودد و سدا د

قالوا ترفضت قلت کلا



لو رفض القوم عن علي	ما ارفض ديني ولا اعتقادي
لكن توليت غيرك	ال النبي فهم سنادي
دخلت فيمن شايع حقاً	خير امام وخبر هاد
لو كان حب الوصي رفضاً	لغيره من اولى العناد
اذا كاهل السماء طراً	فاثني ارفض العباد

وَأَجَابَ عُمَاةُ الصَّوَاعِقِ الْمَحْرُوقَةِ لِابْنِ حَجَرٍ

ما ان للترد اب ان يلد الذي	قلتم وقاتلتم به الايماننا
قد ان ان يرد يكو في النار من	كلتموه يجهلكم ما اننا
فعلى عقولكم العفانكم	تستجلون عذابكم خذ لاننا
ثنيتموا عجل ليهود بقولكم	ثلثتم العنقاء والغيلانا

وَقَالَ الْعَلَامَةُ الْحَلِّيُّ أَعْلَى اللَّهِ مَقَامُهُ فِي ابْنِ تَيْمِيَّةٍ حَتَّى مَنَاجِزُ الْكَرَامَةِ

لو كنت تعلم كلما علم الوري	طر الصرت صدق كل العالم
لكن جهلت فقلت ان جميع من	يهوى خلاف هو لك ليس بعالم

فاجاب الشيخ شمس الدين محمد الموصلي بما اتجا عنه خبنا مذكرا له

يا من بهوه في التوال مسفطا	لم يفهم معنى كلام العالم
اترو مرد الحق يا عجل الورى	ان الذي الزمت ليس بلازم
هنا رسول الله يعلم كلما	انكرتموا من شرعه المتعاضم
فليهلك غاد يقيموا ما غيركم	علموا وقد غاداه جل العالم

ولبعضهم تعرضاً على سلطان الحكماء وخاتمة التجريد

فاق الصبر بحسن تجريد له	لكنه فيه اساء الخاتمة
-------------------------	-----------------------



یا خاتماً بالتوء حسن کتابم

او ما خشت عليك سوء الخاتمة

## و جوابه

یا من بری التجربد فاق نصیره  
امن بخاتمه والا فاتهم

فی الحسن لولا ان اساء الخاتمة  
اما غدتك لبان سوء الخاتمة

وقال مدظله تقرضاً للكتاب الثاني في الامامة لعلم الهدى قدس

لله درك يا نور الهدى فلقد  
شرح صدر البور في دهنهم فکان

داوی سقیم العی مشروحک الشفا  
برهانہ فی الشفا مشروح کشاف

## والشمد مظله في سالف الزمان

امروز چه روزی بود این سطر نو شتم  
امروز و من اندر گذرانیم چه دیروز  
پنی که جهان چون گذرانست با بلش

وان روز چه روزی بود این سطر بجوان<sup>نبد</sup>  
وان روز چه امروز و کسان بد گذرانند  
از چیت که اهلش همه پابست جهانند

## در مبداء عرب کوی ساجد الا سلامی مسطور بود

گونش اغلا ر قمر اغلا رسجا اغلا رهوا اغلا  
بناقار شیده بر سیکل کبی مغبر خرن اولش  
مواسم هب و کشمش گریه بار اولمش نه دن سلیم  
مشاجر نشسته سطر طورش سراسر غده قالمش  
نهر لر پر این اولمش سوا حل حال حشده  
طلوع اغلا رخو اغلا رشق اغلا رسجا اغلا  
توتون از رده در دل لر بحر نشسته دن میلر  
کور نجبه اغبراری وجه اشیا نک دیدم مطلق

شب اغلا ر گوند ز اغلا ر حاصلی ارض و سما اغلا  
انک او ستند کی هر بر خیال اغلا رضیا اغلا  
که صیف اغلا ر خریف اغلا ر بها اغلا ر سنا اغلا  
گل اغلا ر بلبل شوریده هر دم جا بجا اغلا  
بهشت آساحه ائقده و رود جانقر اغلا  
طیور نغمه پرواز از چیقان هر بر صد اغلا  
کدر دن کهنه در ستا با قک بزم صنفا اغلا  
بو اشیا انکسار قلبی طویمش بکا اغلا



انیسم بوق غیریم بیکسم زار و زبونم بین

پریشانم اولان در دله کم آشنا اخلار

و در چند قبل حقیقت اشعار دار و زکار نشناختن اشنا فرمود

زمین گریان خان گریان همه ارض و سما گریان  
در دیوار کعبه گریه و خیف و منی گریه  
مدینه گریه و قبر اما مان جا بجا گریه  
همه ارکان ایمان گریه و قران جدا گریه  
دعا گریان ثنا گریان سیه گریان تقی گریان  
پسر گریان پدر گریان همه زیر و زبر گریان  
ادب گریان حسب گریان در طیب گریان  
کتاب و منبر و محراب مسجد یک یک گریه  
اصول و فقه گریان خبر گریان اثر گریان  
تولی و تبری گریه و مهر و ولا گریه  
فلک گریان ملک گریان کرسی تا سکت گریان  
کل و باغ ارم گریان در و صحن و حرم گریان  
اگر از من بپرسی از چه رو هر خشک و تر گریه

جنین گریان جنان گریان حرم کبریا گریان  
مشاعر مرده و حل و حرم حجر و صفا گریان  
نجف تا سامره تا مشهد شاه رضا گریان  
زبور و مصحف و توره و انجیل خدا گریان  
وفا گریان صفا گریان سخا گریان جا گریان  
زن و فرزند گریان سینه گریان دیده گریان  
ره علم و عمل گریان در فهم و ذکا گریان  
مدارس و موعظ و مجالس جا بجا گریان  
همه احکام حق گریان و شرع مصطفی گریان  
در دیوار ماتم خانه و نور و ضیا گریان  
قله گریان لوح و سدره و عرش علا گریان  
زیارت نامه شمع و لاله از سربا بپا گریان  
نگویم جز بگریه آنکه من گریان شما گریان

و از اول رساله هشت بهشت که مشتمل بر صد هزار بیت است تقریباً

در سال ف از زمان تالیف فرموده نقل شد

سلامنا المتوالی علی جمیع الموالی  
واقتم امام و بنت خیرانام  
و ولدها الحسنین و نور علی حسنین

من النبی و آل محمد و علی  
و زوجة طهمام محمد و علی  
و مصطفی الطهرین محمد و علی



وَصَادِقٌ بَسَدٌ وَكَاطِمٌ لِلْأَعْدَاءِ	وَنَجْلُهُ وَجَوَادٌ	مُحَمَّدٌ وَعَلَى
وَعَاشِرُ الْخُلَفَاءِ وَذِي جَبُوشِ التَّمَا	وَعَاطِمُ الشُّفَعَاءِ	مُحَمَّدٌ وَعَلَى
رَجُوتَانِ يَقِينِ بِهِؤَلَاءِ يَقِينِ	كَأَيِّدَانِ يَدِينِ	مُحَمَّدٌ وَعَلَى
لَهُمْ هَدْيَةٌ هَذِهِ كَنْقَلُ رَجُلٍ جَرَادِ	لِبَاسُ لَلْأَيَادِي	مُحَمَّدٌ وَعَلَى

وَنَقَلْتُ مِنْ رِوَايَاتِ تِلْكَ الرِّسَالَةِ

درد که حق اگر چه من بخیر دم	شعرم همه کج مج است و دل میخوردم
مولام علی بسی کریم است و رحیم	من بنده اویم از کرم میخوردم

وَايْضًا

شوق رخ اهل دل چه بر سرداری	سر کرده ملک عشق و کمر سرداری
سر حلقه اهل دل امیر عرب است	در پاشش سر انداز اگر سرداری

وَأَزْجَلُهُ غَزَلِيَّاتُ أُنْثَى

ما جوقه عشاق دل از خویش بریدیم	بر نفع بلائی بسرو جان نخریدیم
در زمره ارباب وفا جمله مرادیم	هر صدق و صفرا چه خریدار و مریدیم
اندر قدم یار روان خار بدادیم	و اندر ره ان گل بقدم خار بدیدیم
در راه اطاعت همه متقاد چه بادیم	وز خوف عقابش همه لرزان چه بدیدیم
اندر جلوتیر بلا برگشتادیم	و اندر هوشش جام فنا سرکشیدیم
از منظر گوهر اثرش وه که چه شدادیم	و از شربت عتابش به که چه کشیدیم
باز ابد محروم زمی ملاعن دادیم	و از جام منی رسته ز شیطان عنیدیم
ما اهل دلان با هوس خود بجهادیم	و از بحر یا جمله با حل بجهیدیم
هنکام عطا جمله جهان بخش جوادیم	هم خنظل فقر از دهن صبر دیدیم



با خصم دم رزم زبانهای حدادیم

ثابت سرو پا و دل چون سنگ و حیدیم

بر اصل حقیقت همه مهدی و مفادیم

بر فرع طریقت همه هادی و مفیدیم

### و منها هذه

از چه گفתי که من میت یرنی

ای که جان جهان فدای تو باد

مرده از مرثه وصال رخت

میشود روح عالم ایجا د

میردان بخرد که شهر دلش

نبود از مهر مهر تو آبار

مرک دریاب جان هادی را

تا شود از وصال جانان شاد

### وايضاً

دل از جور این دوران کج بنیان تنگ آمد

بجانم از کمان کینه باران خدنگ آمد

بهر شهری گزشتم شهره دیدم نام پیدا

بهر کشتی نشستم تا خدای او نهنگ آمد

بهر راهی شدم گم کرده ره بردم بخودم

بهر وادی که رفتم بر سر راهم پلنگ آمد

برای صلح اگر در بین قومی پای بنهادم

ز خود بگذشته هر یک با من غمگین بجنگ آمد

اگر دجوتی از غم دیده کردم پیغامی

ز غم بر شیشه قلبم هزارم ریگ و سنگ آمد

گهی از بهر کشف غم ز غم گر یک بقلیان

تو گوئی در سرقلیان طغاری چهره رسد آمد

هزاران عیب در جیب این عالم عیان بنم

مرا از عیش این دنیا هزاران عار و ننگ آمد

اگر خواهم بیان سازم ستمهای زمان را

با اول کام پای رفرف او هام لنگ آمد

چرا هادی چه ازادی دل خود بر جهان داک

نمیبینی که این دل سنگ مردم رنگ آمد

### واذ رساله نان و نك انجناب مدظله نقل نمودم

دنیا که مجاز، مجر و دوری است

جسری و عبوری و مروری است

کس را نه در او اقامتی شد

وین جامه نه زینب ققامتی شد



هم هر در باز بسته گردد	هم بسته ز هم گسته گردد
از مرگ بخود شکست دارد	انسان که خیال مست دارد
کش نامده بهر مرگ بیری	نابسته دلی بهیچ چیز
جز آنکه شدی بعسرتی باز	نموده دری بعسرتی باز
جز عقد وجود خویش منحل	ناکرده ز کار عقد حل
بگرفت ز گور خانه دور	تا کرد بنا مساکن و دور
شد خواست خار گل سنا	ناخواسته گل ز گلستان
دست اجل از جانشیدش	کی غنچه لبی بجنده دیدش
نقشی است بروی آب دریا	دل بستن آدمی بدنیا
سیلاب نکندیش بسوئی	تا قصد برد بسوی کوئی
غرقاب شدی ز پای تافرق	تا خواست خوب بدد فرق
کی بوده بقدر ذره لائق	دنیا بقبولی خلائق
بر باد بداد جان شیرین	فرهادی نشان شیرین
جانشین جهان بیست دیده	محمود ایاز ناخریده
در عمر ندید یوم و لیلی	مجنون ندیده روی لیلی
چون می ز اجل کشید سر جام	جمشید اجل نیک فرجام
جز گور نماند در خورش کوی	بهرام که گور در برش کوی

وا از جمله قصیده طو لانی است

ای جان جهان جهان تو را قربان	فغفور غلام و خسرو ت دربان
ای غایت کن فکان هرامکان	مقصود توئی ز خلقت واجب



مرات صفات و ذات سبحانی  
 آدم ز فراق نور تو بگریست  
 مهر تو بنجاب بخش نوح اید  
 ای خلعت خلعت برابر اهریم  
 موسی ز ریاض تو عصا گرفت  
 آیات خدا همی پدید آورد  
 تو صاحب حشمت سلیمانی  
 عیسی ز دم تو جان بموت داد  
 ادریس بمدرس تو چون بنیشت  
 یک لعل ز نور تو یوسف تافت  
 در علم تو خضر آب حیوان دید  
 ای وارث حکمت محمد شد  
 از ختم رسل تو راست این خاتم  
 ای دیده حق نظر بدوران کن  
 ای شمس ضحی چرا با براندر  
 ای یوسف مصری وصال تو  
 نجوی بتو دارم ای خدا را گوش  
 مانی تو بدر دو محنت دنیا  
 جز گریه و رنج و غصه و زاری  
 نه رست نیستی ز باعدا داریم

سبحان الله باری الانسان  
 شایسته توبه تا شد از غفران  
 کشتیش ز جود جودیت سکان  
 پوشانند ز حق امامت دوران  
 بر کوفت بکوه و دشت شد ثعبان  
 از دست تو ای خدا ایرادستان  
 او دیو جنود و جند تو سلمان  
 وز همت تو برفت تا کیوان  
 بر اوج فلک شتافت زین زندان  
 تا عزت مصر یافت شد سلطان  
 از جوی تو شد حیات هر حیوان  
 لقمه خور خوان حکمت لقمان  
 ختم است بتو امامت دوران  
 دوران بنگر چگونه شد ویران  
 ای بدر دجی چرا البش پنهان  
 دلتنگ شدیم و زنده گی زندان  
 شکوی بتو آرم ای نبی راجان  
 جان سوخته ایم ز آتش بهجران  
 یاری نبود برای مهجوران  
 نه پای گریز از کف عدوان



گرفت بتاج و تخت شد سلطان

گفتار همه بلاد اسلامی

الحی قوله بعد مائة وخمسين بيتاً

یارب بخیاالتان مده فرصت بردار مجال رحم خود زانها از روی زمین تورثه شان کن دستی بیرون نماز جیب غیب طالع فرمای مهر عالم تاب تجلیل فرج کن از امام ما کن رحم بما و از کرم فرما یارب بکتابها و آیات یارب بمیسران و احکامات یارب بعبادت همه عباد یارب بدل ارا مل و ایتام یارب بر رسول اکرم مت احمد یارب بمقول و سینه و پهلوی یارب بعلی و نسل امجادش کان ماه نهفته را عیان سازی ما را از کرم حیات بخشائی ما را نکشی بفرقتش یارب ظاهر فرما امام هادی را	یارب پسند ظلم بی پایان برگیر بقهر حلم خود ز ایشان بردار فنا بدارشان بنیان تیری بجهان زدست خود بچنان بیرون ز افق نماسا مه تابان ما را تو بخاک مقدس برسان بر اهل و داد منحرش اسان یارب بصفات ذات ای رحمان انجیل و صحف نبور و هم قران یارب بطهارت همه پاکان وان اه و فغان و دیده گریان صلوات بحکم و جان و آل ان وان سوزش جان زاتش بحران هر یک ده و دو امام انس و جان و این بجز و فراق را دهی پایان تا درک کنیم محضرش شادان زین غصه پناه بر تو باش مان دستم اسان بدانش برسان
--	---



ولحضرتہ مدظلہ رسالۃ ابواب التواریخ منها

در صحن سید الشہدا بود برقرار عقل حکیم از پی تاریخ او نہاد دست جفا ز پای فلکش بدون وجہ	گلہ ستہ چہ شاخہ طوبی بزرگوار انگشت یار سال بنایش بیادگار ۹۸۲ ارخ جزای ہدم واوامر عذاب مار
---	--

ومنہا

حظی بدنیامضی بدین ومنہا فی وفاء المرء للسید محمد مہدی البحرانی بن السید محسن البحرانی قدما فی جنة یقی بماء غیر اسن	فی الخلد ارخ عیش فخر الدین ارخنہ قد غاب مہدی لمحسن تلفیق قصیدہ حافظ و احیا اشعار او
--	---

ای دل غلام شاہ جهان بائش و شابائش دین خدا طلب کن دنیا ز دل بکن از خارجی ہزار بیک جو نمیخزند یک نیمہ آہ غمزدہ بر باد میدہ چون احمد شفیع بود روز رستخیز مہر علی بدل بودم مدح او بلب انرا کہ دوستی علی نیست کافراست یکبارہ ناصبی بجہنم بروفتد امروز زندہ ام بولای تو یا علی جان شاد در تنم کند امروزہ مہر تو قبر امام ہشتم سلطان دین رضا	از جور شاہ و ظلم جهان در پناہ باش پیوستہ در حمایت لطف الہ باش بر گو بگوہ کفر سبکتر ز گاہ باش کو گوہ تا بگوہ منافق سپاہ باش حاجت بطاعتہ نبود ہر چہ خواہ باش کو این تن بلاکش من پر گناہ باش مایوس ل ز مغفرت بار لہ باش گو مرشد زمانہ گوشخ راہ باش عمرم اگر می است و گرسال و ماہ باش فردا بروح پاک لا مامان گواہ باش در احترامش ای قدر دون و تاہ باش
---	---



خاکش بوی و روی بر آفتاب گذار دستت نمیرسد که بچینی گلی ز شاخ چون شد خزان کینه چمنهای احمدی مرد خدا شناس که تقوی طلب کند بیچاره گشته پاکی جانش کفایت است حافظ طریق بنده کی شاه پیشه کن پیدا کن از طریق علی راه مستقیم	از جان بیوس و بردان بارگاه باش خاری بچشم دشمنش از اشک واه باش باری بیای کلین ایشان گیاه باش بگذار همچو کفر بکفش و کلاه باش خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش در راه دوستی همه چشم و نگاه باش و انگاه در طریق چه مردان راه باش
---	--

ایضاً مثله فی التحریر و الامعاز

نور خدا نماید آینه مجرّوی بوز عشق حیدر از عالم ذر ندا کنند باده بده که دوزخ از نام کناه مابرد نار تنور معصیت خوف مکن سحر او شعبه بازئی کنی هر دم و نیست این روا که بعدی و تیم و ارث نبی روا بود ارچه بعد میکشی تیغ جفا بکین من موصده نار نصب را از دل جان فرو کر تو بدین جمال و فرسوی چمن گذر کنی بلبل و قمری و هما با تو شوند هم نوا نقش خودی ز لوح دل پاک کنی تو در زما بی خردان دین تهری از دل جان تو بر نهی	مهر علی کز ایدت هادی قلب مهتدی از در مادر اگر طالب عشق سرمدی قاسم جنتش دهد برد و سلام ایزدی اب بر آتشش زند معجزه محمدی چرخ بدیو و دزدی خاتم و تاج احمد قال رسول ربنا ما انا قط من اد جنته حب حیدر کاسره المهند فکر مگر نمیکنی فی عدم مدد مدح علی بلبش که مهر علی بدل زردی سوسن و سرو کل بتو جمله شوند مقتدی یاد کنی ز رشه اگر روز الست سرمدی کر ببری بجان دل راه بکوی بخردی
--	--



جان دل تو حافظا بسته دام ارزو است  
ورنه بیزم دوستداران علی منه قدم

دام فلک نب هر دلی دانه فلک نب هریدی  
ای متعلق خجل دم مزن از مجردی

ایضا مثله فی المهد عجل الله فرجه

بیا که رایت منصور پادشاه رسید  
ز حبیب غیب شارت بر اهل عالم رفت  
جمال بخت روی ظفر نقاب انداخت  
فساد و ظلم که پر شد زمین از او بگذشت  
سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد  
دل غلام بلب شد در انتظار امام  
ز قاطعان طریق این مان شوند این  
ز گمراهی برهید و بسوی حق بروید  
عزیز مصر برسم برادران غیور  
جمال یوسفی از مغرب افق طالع  
کجا است صوفی دجال چشم ملحد شکل  
شرر بخرمن عمرش فتاده دشمن دین  
صبا بگو که چها بر سرم از این غم عشق  
ز درد هجر جمالش چه رخنه با فلک  
ز شوق روی تو جانابراین سهر فرا  
بقلب نازکم از ناوک شمعانتها  
مرو بخواب که حافظ بیارگاه قبول

بدوستان خدا نصرت که رسید  
نوی فتح و بشارت بهر و ماه رسید  
که تاج و تخت بشاه ملک سپار رسید  
کمال عدل بفریاد و داد خواه رسید  
مگو چها ز فراتش بسا که ماه رسید  
جهان بکام دل اکنون شد شار رسید  
که هادی ره دین شاهد و گواه رسید  
قوافل دل و دانش که مرد راه رسید  
چه بوی جامه یعقوب گناه رسید  
ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید  
که عیسی از فلک اینک بعز و جبار رسید  
بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید  
ز دشمنان من زار دل تباه رسید  
ز آتش دل سوزان برق آه رسید  
بر سر که جان بلب شعله بر جباه رسید  
همان رسید که ز آتش بیرگ گاه رسید  
ز صوم یوم و قیام شب بیار رسید



زور د نیم شب در سن صبحگاه رسید

رسید بر که با سراج حق ز خور و بزرگ

ایضا مثله فیہ سلام اللہ علیہ

یوسف گم گشته بازاید بکعبه خان غم مخور	ابر غیبت بگذرد زان معتر بان غم مخور
گرچه دنیا بیت الاحزان شد ز شام تنگ	کعبه امیران شود روزی کلک تا غم مخور
این دل غمدیده حالش به شود دل بکن	یا دجانان کبر و دغم از دل جان غم مخور
این پریده طیر قدسی باز گیرد اشیان	وین سرشوریده بازاید بسا مان غم مخور
دور گردون کرد روزی بر مراد ما نکشت	ان گذشت اینده خواهی گشت دان غم مخور
حالت دوران پریشان کرد از بجران دوست	داما کیسان نماز جمال و ران غم مخور
گر بهار عسر باشد باز بر طرف چمن	بلبل اید از کل و مل مست و خند غم مخور
هر که سرگردان عالم گشت تنجاری فتنای	کو توان دست وری از شاه دانا غم مخور
دل غمین یوسف چون شد از سراج غمگسار	اخرا الامرا و غنجواری رسد مان غم مخور
در بیابان کرشوق کعبه خواهی زد قدم	کعبه مقصود یابی در بیابان غم مخور
سوی گل و بر شامتهای دشمن با گذار	سر زشها کر کند خار مغیلاان غم مخور
حال مادر فرقت جانان ابرام قریب	قصه فرعون حال آل عمران غم مخور
دوست غائب دست دشمن جان با مال کرد	جمله میدان خدای حال گردان غم مخور
ای دل ارسیل بلا بنیاد هستی بر کند	چون بر جعبه عقاد هستی جان غم مخور
در بجا رفتن رود گشتی آل نبی	چون نوح است کشتیان طوفان غم مخور
گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد ناپید	مهر مهر قرضی امر است و ایمان غم مخور
فیض راه مهر او بی منتهی باشد جز او	هیچ راهی نیست کور نیست پایان غم مخور
شمع بزم افریش شاه مردانست و بس	در رهش روپانه سا جان دار سورا غم مخور



دشمنش کربادشاهی یافت کرد او کرد  
حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار  
کز زمین و آسمان پر شور و شریانی مترس

گر توئی از جان غلام شاه مردان غم مخور  
کیمیای مهر او مهری است خشان غم مخور  
تا بود و ردت عاود در سر قران غم مخور

و از رساله سابقه با وصال شیراز رحمه الله انشا دفرموده اند چند بند پاکار نقل نمود

امد چه بخت امت سرشته در شکست  
عهدی که در است بد بخت اوست  
مفتون سامری شد و عیسی بد ارزد  
محسن بخت زهر بکام حسن بخت  
جبل ستم بگردن جبل لمبتین فکند  
با دختر پیرجن و بشر چه کرد  
نیلی رخسار سیلی و حیف از غلاف سیف  
امت چه خوب جر رسالت داد نمود  
محنت که چون پیر باد در جهان کشید  
در کودکی یتیم شد از مادر و پدر  
میخواند خلق سوی هدایت با مرحق  
در پای نشردین خدا جان و سرزند  
بستان شرع خرم و سیراب چون گشت  
دید از منافقان غم و آزار افتد  
با غم ترش که راهنمای هدایتند  
یک دختر از رسول خدا ماند یادگار

از خانه بنی لکد کینه در شکست  
در هم شکست و بیعت پیغام بر شکست  
و از ضرب زمر هم عالم کسر شکست  
پس از حسین بشق و دست و سر شکست  
دست ستیزه عروه و ثقی در شکست  
کرد آنچه از غمش دل جن و بشر شکست  
بازوی فخر دختر و قلب پدر شکست  
بر و از هدی گرفت و بجاه ردی نمود  
پیغمبری ندید از آنیکه او بدید  
چون شد رشید زهر غم از اقربا چشید  
خز شتم و هجر پا سنج دیگر گجاشنید  
تایافت دین مال شد اسلام و سفید  
خار نفاق در پی هر غنچه دمید  
کازار اهل کفر در ان کشت نابید  
کردند آنچه هیچ کس از هیچ کس ندید  
خرش شدید و شوی در حید و پسر شهید



عالم خجسته بود و نوال پمیر است  
 قلب نبی که مخزن انوار داور است  
 زان باغبان جنت رضوان نماذ باز  
 وان دو حذر یاض الهی ز دست جور  
 از ان چمن چهار علی طوس و سامرا  
 زان گلستان سه فاطمه یک مدینه خار  
 هر بقعه در بساط زمین بگری تمام  
 اندر مدینه چار کل از دست خار خار  
 بغداد داغ داد ثمر زان دونو نهال  
 در کربلا ز حال حسین علی میرس  
 هر محنتی بهر یک از اولاد او رسید

شرمنده از مصائب آل پمیر است  
 چون لاله داغ از غم سرو صنوبر است  
 یک کل جز اینکله نیره خارش پیکر است  
 بر شاخ و برگ میوه او تیغ و خنجر است  
 و اندر مدینه و نجف اشوب محشر است  
 یک زار کربلا و بقم زار دیگر است  
 ماتم برای عزای پمیر است  
 در سامرا سه لاله بدل داغ و از رات  
 کز قید و سجن بهر بدل شعله بر سر است  
 کاسخا برای آل نبی موت حراست  
 بر جان ان جناب ضداد او رسید

و از آنچه در مصائب خضر لایه الاطائب علیهم السلام انشا شده این چند بند نقل کردید

ای روز کار روز غمت شام تار باد  
 جز تیر غم کان تواند ره هدف ندید  
 کی داشت آسمان تو مهری چه مرضی  
 در کام دشمنش همه شهد و شکر کنی  
 انقدر بردش غم و محنت بر بختی  
 یک تن ندید یا ور یکدم ندید روز  
 گفت ای خدا وفا نمودم بعهد خویش  
 پروردگار داشت مگر چشم انتظار

وی کینه داد از تو و بیدادی تو داد  
 جز تیغ کین نیام تواند رکمان نداد  
 از چیست از سماء علا بر زمین فتاد  
 در جام دوستش همه سم داری از عنای  
 کز جان خویش سیر شد و تشنه بر جفا  
 در نیمه شب بنزد خدا در دل نهاد  
 راحت هم بهرک و بر سوزم از نهاد  
 کو خواهد و خدای بر دتر خویش یار



از خانه سوی خانه حق آمدی برون  
 از نور عارضش که ضیاء بخش مهر و ماه  
 شد بر فراز مآذنه الله اکبرش  
 ابلهس شد بوا همه آنکه بعد از این  
 اشقی الانام زاده ملجم باو بکفت  
 بگرفت تیغ و سوی علی رفت بید ریغ  
 جبریل شد بناله و میکال در خروش  
 بگریست آسمان چه بان ماه بگریست  
 تیغ مراد عالمیان را بباد داد  
 از مسجدش بخانه چه بردند دل فکار  
 اصحاب بسینه پر غم و احباب خون جگر  
 آمد بخانه بارخ کلکون ز خون سر  
 اولادش از نظاره بران بدر آسمان  
 زینب که یاد داشت بجا ماندش از رسول  
 آن دخت زخم فرق زمرگان خون فشان  
 از ناله آن بکاخ سمارد ز غم علم  
 آن در فغان که بعد تو ایستام را پدر  
 باب روف چون تبلی زبان کشود  
 کای نور دیده کان که بود جان فدایتان  
 جز مرگ نیست مرهم این زخم کاریم

بگریست بر صاحب خود خانه از درون  
 قذیل پر فروغ در آن لیل نیکون  
 پر کرد گوش عالم و بیدار شد جفون  
 اضلال خلق چون کند اغواء ناس چون  
 این غصه راز خاطر تو من کنم برون  
 شق ساخت فرق شاه و خوش کرد غرق خون  
 آن در عزای مرشد و این فکر رهنمون  
 دیدش زمین و کشت و آن خوش از عیون  
 هر نامراد آنچه نباید بداد داد  
 محراب شد بناله و مسجد گریست زار  
 افلاک در تزلزل و املاک داغدار  
 خون کشت قلب خانه ایمان از آن عذاب  
 همچون نجوم منترا افاده خاک ر  
 کلهوم کز بتول بجا بوده یاد کار  
 دین شست خون روی خیشان اشکبار  
 وز گریه این لیلح زمین کنده جویبار  
 دین در نوا که غیر تو دلهاست را قرار  
 جان بست و خون خشم دل انس و جان کشود  
 غمخواران پیرو یا و خداستان  
 اجر عظیم حق بد هدزین عزایتان



بعد از نبی امام من بعد من حسن  
 امت از ای اجر رسالت همی دهند  
 بنیم حسن که خون جگر ریزد از دلب  
 چون نوبت حسین رسد روز کربلا  
 هر سر هلال نیزه و هر تن ظلال خاک  
 ای نور دیده زینب محنت کشیده ام  
 بنیم شتر سوار اسیرید و خار و زار  
 گفت این حد و دیده حق بین بهم نهاده  
 یارب سرور و جان دل مصطفی چه شد  
 از رو بهان دین خدا خاک بر سرم  
 قرآن بیاد رفت شد بل آت که جاست  
 از حد بدر برد را مامت نه انخاف  
 سیف نفاق نثر و لوای عناد نشر  
 الماس سوده ها جگر مصطفی کسخت  
 کرکان نبال بردل اشبال اوزده  
 ان بت فلن صنم شکن از عرشه حرم  
 ان قدر دیر یایب فرین شد چه با تراب  
 خوابید و دید راحت جان زنده و جان  
 خود خواست از خدای خداوند مرگ  
 بی حکم او نیامد و بی امر او نرفت

بعد از حسن حسین بود در مهنایتان  
 ظلم و ستم ز بعد و فاتم جزایتان  
 سوزد از این رزیه دل میوایتان  
 کرد و عظیم تر غم و کرب و بلایتان  
 اندر جلوسهام و سنان از قفایتان  
 زنجیر عقد کردن و غم قید پایتان  
 اواره از دیار و بوی رانه جایتان  
 سوز نهاد بر همه عالم الم نهاد  
 وان نور بخش دیده خیر النساء چه شد  
 بر تارک مبارک شیر خدا چه شد  
 دین کشته کشت تیغ زن لافتی چه شد  
 و از کینه چنین بنجیر کشا چه شد  
 ایمان پناه صاحب سیف و لوا چه شد  
 و از زهر کین بجان دل مرتضی چه شد  
 شمشیر حق کجا شد و شیر خدا چه شد  
 بگذاشت چون بدوش نبی پای محترم  
 اندر دست کنبه پاکش ابا تراب  
 جشمش ندید راحت چشمش ندید خواب  
 تا نبودش بدن کرا از جان حق جواب  
 خلقی در آن سرای و کروی در این سزا



در خاک رفت قرص رخ افتاب شرع  
 مهر بنی است سیر بر وجات میکند  
 حمد چه مهر و بدر علی باشد و نجوم  
 چون زین جهان برفت امام جهان در یغ  
 شد روز کوفه تار تر از شام و اسپن  
 تیغ نفاق ریشه دین کند در عراق  
 بی بدر آسمان مامت بماند حیف  
 رکن الهدی است مهندهم از تیشه ضلالت  
 سوزان حسن ماتم و کریان حسین زغم  
 در گلشن نبوت هر گل که بسکری  
 روی زمین که همچو جنانهای با صفت است

از چیت سر بلند بر آورده افتاب  
 اندر دوازده شرف الشمس مستطاب  
 اصحاب بن نجوم همه در خور نجوم  
 یکسر برفت جان تن انس و جان ریغ  
 روشن یار شام و عدا شادمان ریغ  
 از پافکند سدره و طوبی از ان دریغ  
 بی مهر شته عرش رسالت عیان دریغ  
 جبل التقی است منقسم از یخ و بان دریغ  
 نالان نبی وفا طمه اندر جهان دریغ  
 از خار کفر آمده در خون طیان دریغ  
 گلزار از عذار جوانهای مصطفی است

و از باب قظم الزهراء سلام الله علیها بنقل این چند بند اکفا کردید

ختم رسل چه فاطمه گرد ختری نداشت  
 و امانده چشم مادر کیتی در انتظار  
 گر کرد کار خلق نکردش روز کار  
 چون دخت مصطفی شده در عالم وجود  
 گر این صد فنیافته بحر عطای حق  
 با دختر پیر ما خلق ما سوی  
 با دختر پیر ما این زمین پست  
 غیر از بتول کان شکیه انی رسول

برخیل انبیاء سلف سروری نداشت  
 چون همچو دختری بسما ختری نداشت  
 از بهر شیر حق بشرف همسری نداشت  
 گر مرتضی نبود یقین شوهری نداشت  
 چون آن دو شاهزاده در و گوهری نداشت  
 حاجت برای مرشد و پیغمبری نداشت  
 از کرسی رفیع خدا کمتری نداشت  
 تاب عطا و زهد علی دیگری نداشت



عالم فدای او و دوشهنزاده پوراواست  
 چون افتاب عمر بنی شد بکوتی  
 دلبنده حزن و تغزیت شاه شیر حق  
 بر مغتسل پیمبر و امت در انقلاب  
 جان داده شاه بر کف احباب جسم شام  
 بشکست عهد موسی و هرون بمانده فرد  
 از یار غار خیر کجا غیر نار و عار  
 مرتد بکفر اصلی عقاب خوشتن  
 بشکست عقده که زر و زالت بست  
 اه از دمی که اه غم افروز بر زدی  
 دخت مینوائی و پهلوشکسته  
 که با علی مساعد شک بصر شدی  
 اه و فغان ز درد یتیمی گهی کشید  
 درد و غمش بدل بدل از ارث و الدش  
 کوبیده تن میتر بیماری اوفتاد  
 نیلی ز سیلی آمده مهر سپیری  
 نشنید چون از ان بلال از غم و ملال  
 در روزیاد داشت کجا راز دل کند  
 بوسید چون که تربت پاک محمدی  
 بگریست چون سحاب که شد خاک قبر اب

وان شوهر و پدر که جهان پر ز نور او است  
 جسم جهان ز جان بدوان شد بکوتی  
 کرکان بفکر خوشدلی و مکر و بهی  
 بی کفن و دفن رهبر و مردم بگریهی  
 دشمن کشیده دست سوی نسر شهی  
 پابست عجل و سامری از روی ابلهی  
 کو خیر آنکه یافت در کفر فر بهی  
 از دین تهی تمام و از اسلام منتهی  
 و از ان شکست پلوی زهرا و در شکست  
 آتش ز اب دیده بهر خشک و تر زدی  
 دود دلش بجز من هستی شر زدی  
 که با حسین با حسن از ناله سر زدی  
 و از بی پناهی علی اه دگر زدی  
 در فکر و له خویش فغان از جگر زدی  
 افغان ز درد پهل و دست و کمر زدی  
 مهر ساد کربزمین چون نظر زدی  
 مرغ دلش ز سوز جگر بال و پر زدی  
 شد نزد قبر باب که غم راز دل کند  
 از یافتاد کلین کلزار احمدی  
 زاه غمش بزلزله شد عرش ایزدی



راز نهفت باید راز سوز سینه گفت  
 کی باب تاجدار بین چرخ کجمدار  
 اجر رسالت است کز امت باز سید  
 سرخ و کبود و تار بین چشم چهره ام  
 در بند رو به آمده شیر خدا اسیر  
 پس رفت سوی خانه کسی را در نندید  
 شیر خدا ز بار غم و رحلت بتول  
 چون افتاب برج نبوت بتول بود  
 در قبر کرد جسم بتول و بناله گفت  
 افشانند خاک از کف و افکنند جان زن  
 زان کعبه وجود بیفتاد هر دور کن  
 تا بود نور طلعت او داشت احترام  
 بی چاره گشت و صلح با اهل فساد کرد  
 شد پست تا که دین خدا را بلند کرد

کوئی نبی ز مرقد خود ناله برزدی  
 چون در جزای خوبی تو میکند بدی  
 آتش بجانه غم بدل از تیم و از عدی  
 دلج بیاز و دیم نکر از ضرب ملحدی  
 خار و ذلیل گشته عزیزان سرمدی  
 تا آنکه در بهشت جمال پدر بدید  
 پشتش شکست همچو دل از فرقت رسول  
 باید بشام در افق قبر شد افول  
 سوی توای رسول امانت بود و وصول  
 در جای جان نمود غم و ماتمشر حلول  
 بی بال و پر شدی پنهان خانه خمول  
 او رفت و شد بچشم عدا رفعتش نزول  
 بنمود شیر سبعت خنجر را قبول  
 ایمان سر بلند و امان ارجمند کرد

و در باب مصاب امام محسن اقصا بنقل چند پند پرا افرو و سخن کردید

اندر زمانه یک دل اسوده از محن  
 بر هر که بنگری بدش تیر ما جرا  
 یک غنچه کی شکفته شد از نکت صبا  
 اندر بهشت ادم و حوا ز جور دیو  
 عین الحیاة از غم ظلمات در خروش

هرگز ندیده دیده این عالم کهن  
 بر هر چه بگذری زالم ز هر در دهن  
 کز دست خار نامده از پای در چمن  
 دستارشان ز سر شد این پیرمهن زن  
 اسکنند راز صوارف آیام در حزن



جمشید را فتنه ز سرتاج سروری  
 تا بوده روز کار پر از آلوده است  
 بر حبت تشنه کام چه آن شاه از منام  
 یک جرعه آب خواست که تا خلق بکند  
 زهر است یا آتش قوم منافقین  
 یحیاجا حسن بروی جلورخت آب  
 نقش حسن اگر بدف تیر شد بروز  
 ظلم و جنای امت ملعونه را نکر  
 ان ظلم اولین و ز پس جور آخرین  
 یارب بابل بیت امت چهار سید  
 نقش امام بر سر دوش برادران  
 بر تن کفن مشک از آن شاه دین پنا  
 یاران عمامه از سر و دراعها زدوش  
 شاه شهید راه برایشان گرفت و  
 کامروز روز صبر و شکیبائی من است  
 این روز وقت جنگ جدال است بر این  
 جوری که شد بر این و برادر بروز کار  
 عالم بیده شه کونین شد سیاه  
 افشانند خاک از کف افشرد خون چشم  
 بنشسته در غرای برادر شکسته بال

انگشت سلیمان در انگشت اهرمن  
 از بهر بخشش دل برابر بوده است  
 بیرون کشید تیغ ستم دهر از نیام  
 سوزاند ناز زهر دلش تا شد شن بکام  
 زان ده بجان زاده زهر است مستدام  
 یحیاجا حسین هر بدل دیدی از سها  
 پشت حسین شکست ز ستم شور شام  
 نکذاشت نزد قبر نبی مدفن امام  
 مهدوم بین یقیع ز لعین  
 مزد رسالت است تو کوئی جفا رسید  
 باران و تیر بر سر و روجا بجار رسید  
 هفتاد چوبه تیر ز قوم دغا رسید  
 افکنده کف یقبضه تیغ و غار رسید  
 اه و سر شک رخ بر زمین و سمار رسید  
 تا موسمی که واقعه کربلا رسید  
 عباس کو که آتش بر خیمها رسید  
 نتوان کند شماره ان غم سیر کرد کار  
 در قبر دید روی برادر چه قرص ماه  
 شد بر زمین سرشکش و بر اسمانش اه  
 کوئی که یوسفی است فتنه و بقره راه



میکرد یاد محنت و ازارها که دید  
 ایتم تلخ کام برادر چه دید ریخت  
 این بود تا که قاسمش اندیکر بلا  
 گفتا تو یاد کار منی از برادرم  
 ای ماه رویا و مرودر محاق خون  
 افسوس سبط اکبر سلطان انبیا  
 جوریکه دید در همه عمر قصیر خویش  
 تا زنده بود ز هر غم و تیر سب و شتم  
 بعد از وفات لغش شرفیش بروی دست  
 ممنوع شد ز قرب رسول و غریب و خا  
 دانی چنین معامله کردند از چه رو  
 لعین که خدایش خصیم باد  
 صد سال قبل از این عمل زشتان گروه  
 احوال حلم حق و دهاد مهال کاین لثام  
 یارب رسان تو مهدی در یکانه را

زان فرقه عنود جفا خیز فتنه خواه  
 از سینه دل بدام و از دیده خون بر  
 اذن جهاد خواست از ان شالی پیا  
 چون پاره پاره پیکرت ارم نجیمگاه  
 یایم از فراق تو ما احتراق چون  
 نادید هیچ ز امت جد غیر بتلا  
 در طول دهر نامه برخیل اولیا  
 هر لحظه سوخت جان دل و سینه با بجا  
 از تیر کینه بال و پر آورد چون هما  
 اندر بقیع دفن شدن شاه او صیا  
 تا آنکه هتک حرمتش از ندها  
 مهدوم ساخت قبر وی از تیشه جفا  
 تعجیل شد عقوبتشان فاش بر ملا  
 دارند قبرها همه مخروب و بی بنا  
 تا پاک سازد از همه جبر این زمانه را

و در ابواب مصائب گریلا و نواثب نینوا نقل این چند بند اکفنا شد

یارب عزای کیست که عالم پر از غم است  
 بر هر که بنگری ز مصیبت قرین آه  
 نیلی بر نموده چرا آسمان سبز  
 کو یا غروب میکند از مشرق آفتاب

غم از زمین برآمده تا عرش عظم است  
 بر هر چه بگذری بغم و غصه توام است  
 روی شفق ز خون که احمر چه غنم است  
 که ز خوف لرزه بر همه ذرات عالم است



کوئی یقین قیامت کبری قیام کرد  
 عشر محترم آمد و عشرت حرام شد  
 جبرئیل ملک چه ادمیان نوحه سرکنند  
 سلطان عالمین نکبایان بن حسین  
 خوان بلا بعلمیان بر ملا زدند  
 پس قرعه چون سلسله اولیا رسید  
 زیر و زبر عوالم امکان شد ان زمان  
 چون زیر کسینه بر حکم مجتبی بر تخت  
 نوبت بروز واقعه کربلا رسید  
 خرگاه شاه شرب و لطیحا است کز نقاش  
 اب مباح کشته بر اهل خیم حرام  
 شور نشور پاشده در عرصه طفوف  
 بر خوان غم نشست چه همان کربلا  
 افواج کوفیان همه همان نوازمین  
 بسته تملک نام و نشان اب و نشان  
 غلمان و حور بر لب کوثر فکار و زار  
 سوزاند خشک و تر همه یکسر چه شد بلند  
 اطفال تشنه کام و زنان کباب دل  
 این تازیانه بر رخ و ان کعب بنی  
 کربلا بلا هر آنچه فلک داشت در نهاد

دین نفخ صور یا که هلال محترم است  
 جز کربیه هر هلال و حرامی محترم است  
 کاینک عزای زبده اولاد ادم است  
 کز ابروی او است سرافراز نشأتین  
 برخیل اندیاز غم اول صلا زدند  
 بر جمله اهل ارض و سما ابتلا زدند  
 تیغ ستم تبارک شیر خدا زدند  
 تیر خنجا بجان و دل مصطفی زدند  
 بر جن و انس ظلمت کربلا زدند  
 اندر عراق بر لب شط فنا زدند  
 آتش بجای آب بران خیمها زدند  
 از عالمین لعش برین میرسد لهوف  
 جوشید موج خون دل از خوان کربلا  
 جمع آمدند در بر سلطان کربلا  
 از آب تیغ اب و سنان نان کربلا  
 دارند یاد از لب عطشان کربلا  
 فریاد العطش ز یتیمان کربلا  
 هر سو دوان دوان بیابان کربلا  
 پای برهنه خار مغیلاان کربلا  
 در کربلا برای شه دین عیان نهاد



شور نشور و لفته صور و دم حساب  
 کلر نک دامن افق و خورچه طشت خون  
 انصار جمله جان بگفت رخ بیای شای  
 گوش فلک کرامده از بانک کوس و کما  
 نگذشته ساعتی همه یاران ماه رو  
 نوبت رسید چون حیوانان ابله بیت  
 کلهای احمدی همه از پا افتاد و تیغ  
 شمشاد قد و قامت اکبر چه بسمله  
 عباس همچو بسمل ببال و پر بخون  
 تنها چه شه بنیزه غریبانه تکیه داد  
 آمد بقتلگاه چه تنها بماند شاه  
 دیدان قتاده سرو قد و نازنین بدن  
 بگریست زار زار بهر گشته بگریست  
 از دل کشید بانک جگر سا که یابی  
 رفتید همرها و بجا مانده ام حید  
 اینک چه وقت خواب کمرانست بیاورن  
 ترسم شود سکنه و زینب اسیر و خوار  
 از شاه این سخن چه برایشان بلند شد  
 بایا و ران رسید بپایان چه گفتگوش  
 بهر وداع اهل حرم با هزار غم

یا میدد از مغرب عاشور افتاب  
 باران تیرونیزه فرو ریزد از حساب  
 از سوز تشنه کی همه در سینه التهاب  
 چشم ملک سفید شد از حزن و انتخاب  
 هر یک چه سایه فاقش افتاده بر تراب  
 بکداخت قلب عالم و آدم رنج و شب  
 ناید در غیش از سر و چشم و دل کباب  
 صد پاره گشت بکیره اوراق ان کتاب  
 قاسم ز خون دیده و دل دست و پا خضا  
 دیدش فلک ز چشمه خورشید خون کشا  
 شاید توان کشید بد بخواه خویش اه  
 دید این غریق بجه خون چهره ماه  
 خون از جباه شویشتان خاک از شفا  
 و از سوز سینه بانک دگر زد که واخا  
 ایتم من از قفای شما دور نیست راه  
 ترسم رسد بر اهل حرم دست این سپا  
 ترسم زنند آتش سوزان بنجیمگاه  
 اجسادشان بر آتش غیرت سپند شد  
 آه و فغان پردکیان آمدش بکوشش  
 آمد بنجیمگاه و زد دل ز دین خروش



ای خواهر آن غمزه وی دختر آن مهر  
 کرد آمدند همچو نجوم شب فراق  
 فریاد الوداع و نواهای دلخراش  
 آن یک کشید ناله و آن یک فشاندا  
 آتش فتاد بر دل و بر جان ماسوی  
 افشانده مهرشان بکف و دل کباب کرد  
 آمد بجز بگاه چه آن شاه بی سپاه  
 سیف لسان کشید پی و عطر ناکسان  
 گفتا که من نه سبط رسولم براستی  
 ای اکنید شبهه اندر امامتم  
 کیرم مرا کشید که من کستم از شما  
 کز سوز تشنه کی همه از موش رفته اند  
 وین شبه خواره صغر من گشته محض  
 جز بازبان تیر و سنان نادمش جواب

۳۳  
 ایید توشه ز جمال کنید نوش  
 بردور مهر چهره و سرو قد نکوش  
 شد بر فلک ز ملک و ملک رفت عقل و  
 و آن طفل شد بدامن و آن دیگری بدوش  
 نزدیک شد بقبر الهی فتاد جوش  
 پا در رکاب خانه طاقت خراب کرد  
 تابید نور غیب بر آن قوم روسیا  
 حجت تمام کردی و نگذاشت اشتبا  
 قرآن بود عدیل من و من دلیل راه  
 حکم خدا و نص رسول بود کواه  
 اطفال خورد سال مراجعت کنای  
 از خیمه تابعرش رسانند داد و اه  
 پستان مادرش غطش خشکتر ز گاه  
 از آن عنود فرقه خونریز فتنه خواه

جست از کمان حرمله تیر و دلش نسوخت

باز وی باب حلق پیرا بهم بدوخت

الى غير ذلك من لثالى اشعان الراقية والقصائد لفائقة في المدايح  
 والمصائب والمواعظ والحكم وساثر العلوم وله دامت برکاته على  
 العالمين الفية في النحواتها في اوائل شروعه في التصنيف قصائد  
 في التجويد من الله تعالى التأييد في نشرها انشاء الله تعالى



وقد صدق لنقل هذا السير من تلك الرسائل الفقير الى الله القدير  
محسن بر علي الحسيني الكشميري عفي عنه

وقد امر بطبعه وتصدى لنشره حسبه لله تعالى حضرة سيد الامراء  
الاعاظم وفخر الاعيان والافاخم نواب مستطاب مولوى  
راجه سيد محمد مهدي امير مملكت فيض آباد لازلت رايات عدله  
مبسوطة ومبرات احسانه ممدودة على المسلمين امين والحمد لله  
رب العالمين

طبع في المطبعة المرتضوية في النجف الاشرف

لصاحبها

الحاج شيخ محمد صادق الكتبي رحمه الله تعالى

كتبه محمد علي التبريزي الغروي

١٢٥٤









۱۷۴۰۷۴

کلیوان

حالی

